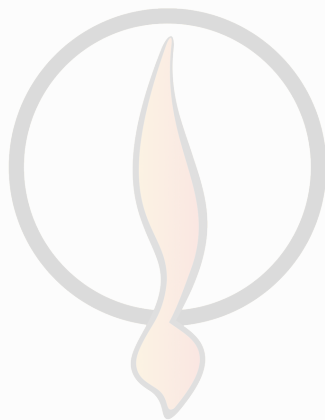




گروس عبدالملکیان



بنیاد ادب پیشه

چه فرقی می کند  
من عاشق تو باشم،

یا تو عاشق من؟!؟

چه فرقی می کند

رنگین کمان

از کدام سمت آسمان آغاز می شود؟!؟

۵

صدای قلب نیست

صدای پای تو ست

که شب‌ها در سینه‌ام می دوی

کافی ست کمی خسته شوی

کافی ست بایستی

۶

۱

اگر شعرهای من زیباست

اگر شعرهای من زیباست

دلش آن است

که توزیبایی

حالا

هی بیا و بگو

چنین است و چنان است

اصلا

مهم نیست

تو چند ساله باشی

من همسن و سال تو هستم

مهم نیست

خانه‌ات کجا باشد

برای یافتنت کافی است

چشم‌هایم را ببندم

خلاصه بگویم

حالا

هر قفلی که می خواهد

به درگاه خانه‌ات باشد

عشق پیچکی است

که دیوار نمی شناسد

۲

گفتی دوستت دارم

و من به خیابان رفتم!

فضای اتاق برای پرواز کافی نبود

۳

هر نتی که از عشق بگوید زیباست

حالا سمفونی پنجم بتهوون باشد

یا زنگ تلفنی که

در انتظار صدای تو ست...

به شانه‌ام زده‌ای

که تنهایی ام را تکانده باشی!

به چه دلخوش کرده‌ای؟!

تکاندن برف

از شانه‌های آدم برفی؟!

۷

ندیده‌ای؟!

همان انگشت که ماه را نشان می‌داد

ماشه را کشید

پیراهنت در باد تکان می‌خورد

این

تنها پرچمی ست که دوستش دارم

۸

ما

کاشفان کوچۀ بن بستیم

حرف‌های خسته‌ام داریم

این بار

پیامبری بفرست

که تنها گوش کند

۹

می‌خواستم بمانم

رفتم

می‌خواستم بروم

ماندم

نه رفتن مهم بود و نه ماندن

مهم

من بودم

که نبودم

۱۰

کلید

بر میز کافه جامانده است

مرد

مقابل خانه جیب‌هایش را می‌گردد

آینده

در گذشته جا مانده است

۱۱

نه

همیشه برای عاشق شدن

به دنبال باران و بهار و بابونه نباش

گاهی

در انتهای خارهای یک کاکتوس

به غنچه‌ای می‌رسی

که ماه را بر لبانت می‌نشانند

۱۲

زیر این آسمان ابری

به معنای نامش فکر می‌کند

گل آفتابگردان!

۱۳

موسیقی عجیبی ست مرگ

بلند می‌شوی

و چنان آرام و نرم می‌رقصی

که دیگر هیچ‌کس تو را نمی‌بیند

۱۴

و ماه

دهان زنی زیباست

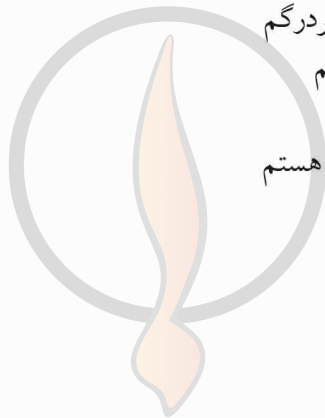
که در چهارده شب

حرفش را کامل می‌کند



علی داوودی

۱  
 اول صبح خیابانم، از هیاهوهارها هستم  
 صبحدم مانند خورشیدی باز هم در کوچه‌ها هستم  
 سرد هستم مثل بهمن ماه، گرم هستم مثل شهریور  
 هم نمی‌دانم کجا هستم، هم نمی‌دانم چرا هستم  
 از درخت و گل سرودن من، معنی سرسبز بودن من  
 برگ هستم، آی آدم‌ها! برگم اما زیر پا هستم  
 گاه از احساس دلتنگی، ریشه در خاک را مانم  
 گاه سرشار از سبک باری، ماورای ابرها هستم  
 روی سقف خانه‌های شهر، از کجا این برف باریده است؟  
 این غریبه از کجا آمد؟ از کدامین روستا هستم؟  
 دست‌هایم را بخوان، ای عشق! این خطوط گیج سردرگم  
 فاش می‌گوید که من عشقم، عاشقم، در آشنا هستم  
 من همینم، آبی آبی، هر کجا باشم همین رنگم  
 تا همیشه این چنین بوده است آسمان تا هست تا... هستم



## بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۶  
 سنگ بر آینه‌ها می‌خواست تکرارم کند  
 تادلم را بشکند، بر خویش آوارم کند  
 چانه‌ها می‌زدولی قصدش فروش من نبود  
 خواهج‌ای می‌خواست تارسوای بازارم کند  
 او که با پرواز و آواز و قفس نسبت نداشت  
 آسمانی داد تا شاید گرفتارم کند  
 او نه ابراهیم عاشق، او نه چاقوی رحیم  
 دل برید از من ولی می‌خواست پروارم کند  
 او که از خود دور، نام دیگرش منصور بود  
 با اناالحق گفتنش می‌خواست بردارم کند  
 مرده و سرخورده اما باز سر آورده‌ام  
 عاشقم هر چند می‌خواهد که انکارم کند

۲  
 هم لحظه‌های دور و برم تازه می‌شود  
 هم فکرهای توی سرم تازه می‌شود  
 ای آفتاب سر زده، چشم و چراغ من  
 هر روز با تو در نظرم تازه می‌شود  
 هر روز از تو معجزه‌ای تازه می‌رسد  
 چشمم شبیه صبح حرم تازه می‌شود  
 من رعد بی‌قرارم و تو ابر نوبهار  
 باران تازه‌ای! جگرم تازه می‌شود  
 ای غنچه صبور! که بر شاخه آمدی  
 با خنده تو برگ و برم تازه می‌شود  
 ای روح شاعرانه که با تو هوایی ام  
 با تو دوباره بال و پریم تازه می‌شود  
 هر روز با تو معنی نوروز می‌دهد  
 جان مدام تازه‌ترم تازه می‌شود  
 ای لحظه لحظه زنده شدن، با تو زنده‌ام  
 با توبه هر چه می‌نگرم تازه می‌شود

هم خانه‌ای با من تمام عمر انگاری  
 ای غم، چرا دست از سر من بر نمی‌داری؟  
 این خشت بر دریا زدن منزل نخواهد شد  
 ویرانی ام حتمی است با این‌گونه معماری  
 تو بال و پر وا کرده یعنی دوستت دارم  
 من دست و پا گم کرده وقتی دوستم داری  
 گاهی شبیه شوق با من اشک می‌ریزی  
 گاهی شبیه صبر اما مردم آزاری  
 هر دم به استقبال تو می‌آید از دریا  
 این ماهیان، این شعرها، آشفته و جاری  
 چشمان خود را از تو پنهان کرده‌ام، ای ابر!  
 پس کی تو بر این خانه، این ویرانه می‌باری؟

گفتم سلام لبنان!  
 شاخه‌های زیتون  
 در گرمی دهانم جوانه زدند  
 سیب‌های سرخ  
 شعله‌ور بودند  
 و نیوتن در باغ نبود  
 گفتم سلام لبنان!  
 قدیسان و خدایان  
 برآمدند  
 از صخره‌ها

لبنان اسمی بود  
 بر دیواره‌های قدیمی قلب عربی من  
 که با حروف لاتین نوشته بودندش

لبنان خلاصه ویرانی تاریخ  
 ستونی از خاطره‌های دور  
 شهر خواب  
 که در کوچه‌هایش

گنجینه‌های صلیبی و رؤیاهای فینیقی  
 هم بازی هم‌اند

شهر  
 زیر دستان مریم مقدس است  
 در آرامش این جا  
 هوس خطر می‌کنم  
 این جا باید مراقب بود  
 شب هست  
 خاموشی هست  
 و دروزی‌ها هم!  
 در میدان شهر  
 مریم مادر پسر ضعیفش را بغل کرده بود  
 \_ آه پسر زجر کشیده من! \_

پسر  
 روشنای لبخندی بود  
 که نگاهش با ماشین‌های نظامی دور میدان می‌چرخید

نامت مدیترانه  
 نامت خزر  
 نامت عمان  
 نامت سرخ  
 سیاه  
 ...  
 چه بر سر این قطره آب آمده است؟

موج‌ها می‌ریختند روی میز و اسکناس می‌شدند  
 و تور را می‌بردند عروس دریایی من

«در بازار بیروت  
 مردی فلسطینی  
 قفس پرنده می‌فروشد»



علیرضا بهرامی

۱  
حرف که می زنی  
واژه‌ها  
ترانه می شوند  
در حنجره پرنده‌هایی  
که روی سیم‌های تلفن نشسته‌اند

۲  
آهن داغ  
مجبور است  
چرخ‌های قطار را  
روی گرده‌اش تحمل کند  
دو خط موازی  
تابی نهایت  
می دوند و می دوند و می دوند...  
من مدت‌هاست  
دارم زندگی می‌کنم  
این کفش  
بدجوری پایم را می‌زند  
هر چه بی‌محلی می‌کنم  
بیشتر آرام می‌دهد  
بیا آرام دست بکش روی پوست تنم  
بیا دست بکش روی تنهایی  
دست بکش روی دلتنگی  
بیا آرام دست بکش  
بیا اصلاً یک روز صبح  
با هم برویم  
مغازه میوه‌فروشی  
یکبار هم که شده  
به جای تره‌های زمخت  
ولایه‌های سوزناک  
یک مشت لوبیای سحرآمیز بخریم  
این کفش  
بدجوری پایم را زخم کرده  
وقتی از تو خبری نیست

ترجیح می‌دهم  
تنهایی بروم رستوران  
\_ از همان‌هایی  
که پشت شیشه می‌نویسند:  
«کارگر ساده نیاز مندیم  
با غذا و جای خواب»  
می‌خواهم وقتی از پله‌ها پایین می‌روم  
تا ۵۰ سال برنگردم سمت خورشید  
وقتی از تو خبری نیست  
می‌خواهم بروم  
کارگر کارخانه نخ‌ریسی شوم  
پای دستگاه کهنسالی  
بنشینم  
و ۵۰ سال بعد  
سل بگیرم تأسیس ۱۳۹۴  
وقتی از تو خبری نیست  
این کفش  
بدجوری پایم را می‌زند

۳  
تو مثل یک مجموعه شعری  
هر چند صفحه را که خواندم  
باید مکثی کنم  
ولذتی  
و گاه تعمقی  
تا بین هر دو خوانش  
با خودم حرف بزنم

اقیانوس  
مگر می تواند آرام باشد؟!  
کویر  
مگر می شود لوت و عریان نباشد؟!  
عشق  
مگر ممکن است جایی را آباد کند  
که حالا بشود  
پایتخت یک مملکت؟!  
ماهی هادر کالیفرنیا  
چطور وقتی برای مرگ  
به رودخانه باز می گردند  
هنوز آزادند؟!  
رویاها  
در جزایر سلیمان  
چرا از شاخه ها آویزان می شوند؟!  
چشمه های آب گرم  
در آیسلند چه می کنند؟!  
می بینی؛  
دنیا را گشته ام  
اما این ها هیچ کدام اهمیت ندارد  
مهم این است  
که آیا می توانم هر روز  
تورا  
در خیابان های شلوغ  
اشتباه نگیرم؟  
یا می شود که در یک کافه  
اتفاقی با من  
سر یک میز بنشینم؟  
آیا می شود بلیت قطار من  
یک روز  
شانه به شانه تو بیافتد؟  
سفره های آب گرم در دلم می جوشند...

لذتی عمیق  
درست مثل وقتی که برف می بارد  
- با یک فنجان چای  
یا باران که ما را  
با آبشار موهایت می برد  
به یک عصر تابستانی  
و طعم خوب آناناس  
در سواحل استوایی

تمام خیابان ها را فتح کرده اند  
کارناوال های رنگی  
اما همه رقاصه ها و نوازندگان سرگردان  
حواس شان پرت است  
به سمت پنجره ای که تو نیستی

کافه های ساحلی  
گرمای مطبوعی که بوی بهار دارد  
سنگفرش هایی که شبدرها لابه لای شان گل کرده اند  
ناقوسی که نیمه شب ها زنگ می زند  
همه و همه  
چیزی کم دارند

بدون آن که اصلا حواسم باشد  
خرمالوهار سیده اند  
باورم نمی شود  
تو هم مرا پس زده باشی و  
پاییز آمده باشد و  
این قدر بی خیال باشم  
نمی دانم بهتر بود دستت روی سرم باشد  
یا زیر سرم را بگیرد  
نمی دانم زیر سر چه کسی بود  
که این طور در به در شدم؟!



جواد گنجعلی



۱

— باران —

این پاره خط‌های موازی خیس  
به زودی  
اندوه چسبیده به پنجره را خواهند شست  
چون خاطره شیرین تابستان  
از سایه دیوار  
مرا غنیمت بشمار ...

۲

تنهارودخانه می‌تواند  
فجیع بمیرد  
من از کتف‌های تو  
زاده شدم

و

آغوش تو سرزمین مادری من بود  
نمی‌خواهم رودی باشم که به دریای سیاه می‌ریزد

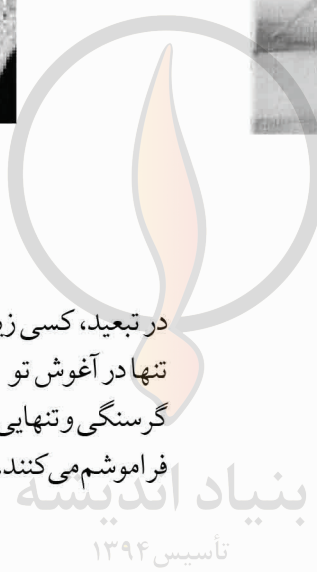
مرا بازگردان  
به شانه‌هایت

۳

تو که نیستی  
دهکده‌ای را می‌مانم  
که سرش را بر دامن کوهی نهاده  
در محاصره برف  
با اولین چراغ‌های زرد شب

۴

تنهایک پرنده می‌تواند  
آشیانی گرم داشته باشد  
زیر طاق کشتارگاه.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

شانه‌هایت را ببر با خود تقاضا می‌کنم  
 بعد تو یک شانه آواره پیدا می‌کنم  
 جمع نا آرام من با سینه آرام تو؟  
 می‌روم در بادها بز می‌مهیا می‌کنم  
 ابرها را می‌فشارم روی تخت آسمان  
 بند از پیراهن مهتابی ام و می‌کنم  
 بوسه بوسه باد از پیراهنم رد می‌شود  
 سینه‌سینه دشت را از خویش زیبا می‌کنم  
 واژه‌واژه خیسیم از تکرار ترد لحظه‌ها  
 زیر باران غزل این پا و آن پا می‌کنم  
 در شبی مهتاب؛ دستی جام و دستی زلف یار  
 بید را مجنون تر از مجنون و لیلا می‌کنم  
 پایه پای موج‌ها پایین و بالا می‌روم  
 توی گوش ساحل در مانده نجوا می‌کنم:  
 بی‌قرارم بی‌قرارم بی‌قرارم بی‌قرار  
 دست توی دست باران روبه دریا می‌کنم



فهیمة حسین‌زاده

بهار بی من و تو، حسرتی ست طولانی  
 چه می‌شود که بمانم؟ چه می‌شود که بمانی؟  
 چه می‌شود که غرورت به پای عشق بیفتد؟  
 چه می‌شود که دوباره مرا به نام بخوانی؟  
 منی که با تو شکستم سکوت خاطره‌ها را  
 چگونه بی تو بخوانم که هر ورق تو عیانی  
 چگونه بشکند آغوش؟ چگونه پر شود این دل؟  
 تو را چطور نخواهم که تو تمام جهانی!  
 به صبر حرمت دل را شکسته‌ای و ندانی  
 که صبر راه درازی ست به دردهای نهانی  
 برای مرهم دردت، به لب نشسته پیامی  
 خطا کنی اگر از من به بوسه‌ای نستانی  
 منم که باز دوباره هوای تو به سرم زد  
 تویی که خاطره‌ها را به یک اشاره برانی  
 کجای دور جهانی؟ به شانه که روانی؟  
 بدون من غم دل را به سینه که تکانی؟

ای وسوسه کهنه که آرام نداری  
 از «یار سفر کرده» تو پیغام نداری؟  
 دل تنگ نگاه است و خمار است و خراب است  
 دل‌تنگی بیهوده! سرانجام نداری؟  
 بازنده بازی منم اما تو مگر مرد!  
 یک خصلت رندانه خوش نام نداری؟  
 گفتم بروی، نقطه غلط بود مقامش  
 افسوس که تو دانش ایهام نداری!  
 این قدر می‌فشار به سینه سخت را  
 حتی به زبان، قدرت دشنام نداری!  
 با این همه تن، آمده‌ام - مست و غزل‌خوان -  
 ای خواجه! دل عرضه اندام نداری  
 ما ناز تو ای بخت کشیدیم ولی تو  
 غیر از هنر تلخی ایام نداری!

فهیمة حسین‌زاده

شهریور ۱۳۹۶



کدام ساحل آرام نشسته‌ای به تماشا  
که شعرهای روانم به چشمه‌ای نرسانی!

۴

دل‌م گرفته و حال‌م عجب پریشان است  
نگاه بی‌ر‌م‌م‌م ز ابراه باران است  
چه خشک‌سال‌ خزان‌ی، چه بی‌قرار شبی  
غبار پنجره از دور هم نمایان است  
نگاه می‌کنم این شاخه‌های عریان را:  
چقدر دل به کفِ سرد این خیابان است!  
چقدر سایه تنیده به قامتِ دیوار!

و دست باد به اندام شب خرامان است  
ستون به پاس حریم کدام خانه به پاست؟  
کدام حجله خوشبخت را چراغان است؟  
صدای بوق مزاحم، صدای عابر مست،  
که گرم نعره «حکم قضا بگردان» است!  
نهفتم از نگاهش روی و در نهان گفتم:  
که فال بخت به کام خوش رقیبان است  
گذشته است ز نیمه‌شب و ز چشم خواب  
طلوع هفده تقویم ماه آبان است

